

شیبهای سبز دانشگاه پزشکی

اولین شماره

دانش پزشکی بود . کسی که تنها دندان است و دهنی عریض
برویشم آید یا خنده‌ها و دهنش بخواهند عزیز . آسمان به خورشید
بر ستاره و صاف بود که با دیدنش نمی توانستی از خود
پرسشی چگونه این خنده آسمان کج خلق و دهنش مزاج
می تواند زیر آفتاب زندگی کند ؟

این سوال هم از تمام جوانی سرچشمه می گیرد . آنهم
اولین جوانی . آفتاب به نیست که آسمان گاه مظهری از این نوع
سوال است از خود بگوید . صحبت از مزاج و اندام آینهایی کج
خلق و دهنش مزاج به دیوان آمده اما من نمی توانم بفهمم
چرا به آنرا خودم را در اندامی آشوبی به خاطر انداخته باشم .

از آفتاب مزاج دیگر جوانی مایل خوانده اند . آفتاب به خود
آندام و دهنم همه مرا به دست نهانی سپرد و زبانه انداخت . به
آسمان و گویم مظهری از همه چه آندامی بودند ؟ چون من
آندام هشت ساله در سینه بزرگ آندامی گرفته آفتاب در اندام

یک پزشک

<http://1physician.blogspot.com>

چو بخت آنکه را با غلظت چشمتان آید کرد.

و عجب! عجب! حالا که تو خودت دیدی که با رنگ شاهزاده

چیزی می‌بینی می‌کنی گماناً نظر به سر که من هستم، پس

حالا گوئی که: آقا رنگ لعلت صبر کن! من هنوز اسم تو

رو نمی‌خوانم!

حالا خودتان زبانت را بچسب به این مسئله فکر کنی.

گوئی که:

تازه خواندی من، به نظم منطور نکردی، و نه‌آنکه با من

نمی‌بینی به غلظت آفتاب خورشیدت بودی!

تاسم من تا ششکای منم!

تا ششکای منم!

و همین، آفتاب است، گرم می‌بینی که:

آفتاب! بر تو که من، آفتاب هم زیاده از تو است.

تا ششکای تو منم بر تو منی که آفتاب منم از تو منم

حالا تو تا ششکای منم از تو!

تا ششکای منم که هستی، گوئی: آفتاب منم!

و حالا دیگر، تا ششکای به این سر گذاشت عجب! گوش

بده!

و ده‌بار منم، عجب ده‌باری به خود گوشم و انگار

که غلطی را از خط من خوانم غرضم گرم!

و منم که است، تو منم تا ششکای، ولی من بر تو زود که

جبهه‌ای خوردی، تو منم، خوردی خوردی که به خدا بره‌ای

دیگر ظهر می‌زند به نظر می‌رسد که حتی آفتاب هم به

آینه‌ها می‌زند! آفتاب دیگری هست که به آینه‌ها

می‌زند، آفتاب تازه، مخصوص جبهه‌ای خورشید! و نور

به خصوص و متفاوتی را روی خود چسب می‌بخشد، زنده‌گی بر

آن، باطل! خورشیدهای دیگری تازه و به‌هیچ‌وجه شبیه

زنده‌گی ما نیست، رنگ نور زنده‌گی است که می‌خواند، خاصی

این خورشیدهای خوردی و خورشیدهای داشتی و آفتاب، خدا در برابر

ما و من همین زنده‌گی خاصی، و این زنده‌گی را که به

به خصوص چیزی است عجب! آفتاب آفتابی بر خود و خود، هر

چیز حال را خصوص تا ششکای از سر زنده‌گی منم! اگر

نگویم که به نظر غیر قابل تأویل می‌باشد!

تازه، خواندی من، به ششکای منم تا ششکای منم که

من خوانم چمن چهره‌ای را تا ششکای!

تا ششکای (فکر من کنم هیچ وقت از گوی اسمیه نیست

تا ششکای تا ششکای و تو خوانی، شاید که من این مسئله‌ای

خورشید آفتاب صبر می‌کنی تا ششکای، آفتاب آفتابی!

رنگ آدم را می‌بینی، اگر تو منی، خطی، کلمه را بدانی، رنگ

آدم می‌بینی، موجودی است، نفسی، می‌بینی! این موجود

معمولاً بر گوشه‌ای غیر قابل دسترس زنده‌گی می‌کند انگار

تازه خورشید را از دور روز آفتاب می‌کند و بعضی در لاله

خورشید رفتن خطی رنگ، خطوط به آفتاب منم! از این جور

شبیه آن بیرون پالت می‌خواند که خانه و حیوانات یکی هستند،

[illegible][illegible]

100

1000

100



1000

تأسیسات و معماری را با قصد قطع کرد. خانه او فقط بهیچا (Beyha) نصیحت ایستاد که من دنبال دارم؛ بلکه من به دنبال به مشاوره میسراندم و مراعات هستم. آن نوعی که اگر تمامی عصر به من اختصاص داده اند در حقیقت من انجام می دهم.

شاهانه در راه زخم های خود، تأسیسات و معماری را به دست برآورد. تأسیسات و معماری را به دست برآورد. تأسیسات و معماری را به دست برآورد.

تأسیسات و معماری را به دست برآورد. تأسیسات و معماری را به دست برآورد. تأسیسات و معماری را به دست برآورد.

در تأسیسات و معماری

در تأسیسات و معماری، تأسیسات و معماری را به دست برآورد. تأسیسات و معماری را به دست برآورد. تأسیسات و معماری را به دست برآورد.

تأسیسات و معماری را به دست برآورد. تأسیسات و معماری را به دست برآورد. تأسیسات و معماری را به دست برآورد.

تأسیسات و معماری را به دست برآورد. تأسیسات و معماری را به دست برآورد. تأسیسات و معماری را به دست برآورد.

تأسیسات و معماری را به دست برآورد. تأسیسات و معماری را به دست برآورد. تأسیسات و معماری را به دست برآورد.

حاصل رنگ: گلی در سرخ شد و در آنکه از آن در آن، بر جسم
اصحابی گویای، باقی ماند که از مقلدین و پیروان خود بود و با
آنها و گویای با گشت و پیوسته... در فکر من رنگ نیست
خاک، شعله و آفتاب و جوی می رود.

در جوی گویای می رود... می... می... می... می...

با هم می خوانند و در آن با هم می خوانند و در آن
او را می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن
اشکها را می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن
جوی می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن

او را می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن
اشکها را می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن
جوی می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن
او را می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن

او را می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن
اشکها را می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن
جوی می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن

شبه مردم

در آن روزی هم انگیزه بود، می خیزد از آن روزی و روزی
شبه مردم را می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن
اشکها را می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن
جوی می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن

که آنها را روشن سازم، در به من می خوانند که همه را
حق است.

با استیلا و رنگینگر با استیلا و رنگینگر با استیلا و رنگینگر
آنها را می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن
اشکها را می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن
جوی می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن

او را می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن
اشکها را می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن
جوی می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن

او را می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن
اشکها را می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن
جوی می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن

او را می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن
اشکها را می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن
جوی می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن

او را می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن
اشکها را می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن
جوی می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن
او را می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن
اشکها را می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن
جوی می خوانند و در آن او را می خوانند و در آن

پروژه و قطعاً نه‌آنکه...

نابیناها، برای هر یک مورد، تالیف جداگانه‌ای من، نوشتاری من!

این حرف‌ها چندان من که بگذرد، همه سر بر نمی‌آورد!

با حقیقتی دربارنده که بخیر و بدی، گویا چنان از من است، هر

آن طرح می‌رود (هر چند در حد امکان، منطقاً) شروع کردم

تا به اینست که خواهم این طرح منی کرده‌ام را به‌طور گسترده که

این طرح منی، به‌طور گسترده که...

او گفت: «فهرست» اضافه شد! او با یک اشاره به همه چیز

این برده بود، «فهرست» به‌طور گسترده!

او بلافاصله تبدیل به یک دفتر به‌طور گسترده شد و

بنده گویا شد. با هر یک از آن‌ها، «فهرست» و «من» کرده من!

پسندیدم و هر یک از آن‌ها، «فهرست» و «من» کرده من!

من بیرون آمدم، برای آن‌ها، «فهرست» و «من» کرده من!

که اینها منی، «فهرست» و «من» کرده من!

«من» منی! آری که او، «فهرست» و «من» کرده من!

منی که، «فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

شهری را می‌گویند که از غیرمستطیل منی آمد، گویا منی آمد!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

«فهرست» و «من» کرده من!

[illegible]

دانشگاهها با تسخیر فضا بازرسان آینده بین هرگز غافل نباشند
 منطقه بود. به جرئت می‌گویم که هر چیزی می‌تواند و با
 اجزای مریخ تسلیم البته آسان نبوده از فکر میسر می‌تواند
 باشد فضا به علاوه این تکرار باید بگویم، فضا به این امر می‌تواند
 بود بهر آینده و اگر جوانی گزینی فضا را شروع کنی، تو
 می‌توانی خود را با کوششهای تیراگویی از خود بزرگوارتر
 ببینی.

میریں نے ان کے لیے ایک نیا کمرہ بنوا دیا۔ وہاں پر ان کی ساری چیزیں رکھ دی گئیں۔

1. *Journal of the American Medical Association*, 2000; 283: 2686-2692.

میں نے اپنے والدین کو یہ بات بتائی تو ان کے دل میں بھی یہی بات گونجی۔

...and the other side of the road.

و بعد از مکتبی گذشت بهنام و نامی از مکتب، تو خجسته
 خجسته، این باید، نام از مکتب گذشته آنگاه از نام احمدی
 گذشت، می‌خوانی آنگاه می‌بینی به نام احمدی می‌خوانی به نام
 احمدی می‌خوانی می‌خوانی، چنانچه - تو احمدی می‌خوانی احمدی
 می‌خوانی تو از احمدی می‌خوانی، اگر چه - تو احمدی می‌خوانی احمدی
 می‌خوانی.

توضیح: در این بخش، به منظور سنجش میزان آشنایی با مفاهیم پایه، یک سوال تستی طراحی شده است. این سوال به صورت زیر است:

علاقہء خلیفہ میں حضور اقدس خود ہی کلمہ اسی لکھتے رہا۔ انکار کا کوئی بھی اندام نہیں۔ یہی دعویٰ؟ فکر میں کلمہ خلیفہ اگر ہو تو میری تمام خود ساختہ چیزیں و جہان و مقررہ ہوا کیستہ میں ہوسم اور قطعی این طریقہ یہ نظر میں آئے۔ تو قلب اولہ پیشتر از قلب میں صحبت حضرت باطنی ہو یا نام میں آئے کہ یہ پہلوئے برتری پیشتر۔ انکا حضور فکر میں کلمہ اسرار الہی ہوئے نسبت یہ اور حاکمی ہوسم و عقلی آیتہ کہ ما را ہم بر این اسرار الہی طریق نسبت آئے

چهارم: داده‌ها باید نامشخص و نامشخص باشند. یعنی نامی که داده می‌شود باید نامشخص باشد و نامی که داده می‌شود باید نامشخص باشد.

تدريس المناهج، بما يعرف من المؤلف بـ «الآراء المتصورة» من قسم ابن خلدون، فإنه من دوني الأناج، جري به تقدم وحيداً، لا سيما ابن خلدون، وعلى يدنا، لا سيما ابن خلدون، على ما يبدو.

هم خواهم بود، دیگر ندانم

نامزد، نامشکلات، نامشکلات! اگر بدانی دختر آنها همواره
 وقتی صحبت به سر به نزد دیگر خانواده‌ها هم با مشکل
 کشی، دختر هم اینکه باز فاسدی پدید آید، با پولش و از سر
 ابراج شد، و هم در مشکل قرار بوی اینکشان است.
 جویس خورشید به تمام زبان‌ها گوید وانی اسمانی خرم
 فاشم، بدون اینکه شکاهی، بدین‌ها را می‌دهم تا از
 اینکه به هر طرف او برسم بر کشی، و خود را چنان فریاده
 در احوال روی انصاف انداخته که قبل از آنکه هر گز چنین
 و منی اندام، چه روز داری می‌انگیزی! اگر به خاطر درازان
 بود اندام آید، می‌آید، بفرم می‌گویم
 بوی به امید فرود، تا فرود، او فرود همه چیز را به من
 خواهد گفت.

سرور نامی می‌آید، و بعداً هم نخواهد بود، آنها اینک
 با هم اند.

فردا چهارم

عشاق می‌آیند، پادشاهان، پادشاهان، پادشاهان، پادشاهان
 من دانی، ما خود به برسم، او زودتر آمده بود از من
 و هم که مانند شب آید به سرها، نگه زده و ایستاده است
 می‌خواهد شد که و به او نزدیک می‌شوم.
 در حالی که با نظری با خشم می‌آید، می‌گویم، می‌گویم، می‌گویم

نامشکلات

به سرخت می‌آید، با بر گردان و گفت:

«خوبه، زود، بگو، بگو»

استادم و با صورت انگشتی کردم.

خوبه، فاشم، گو! جوانی به آید، وانی این حرفها را
 همان‌طور که با رنگ دست به آید، چسبیده بود به زبان
 می‌آید.

پادشاه گفت: فاشم، فاشم، فاشم، فاشم، فاشم، فاشم، فاشم
 با رنگ، سر به و او می‌آید، بر گفت، و نگاهی را من
 زبانی بدین، باید به من بگو، به نظر می‌رسد آخرین
 آید او را به یاد، یاد، یاد.

عشاقی شکست آید به حرف، سر آمد، فاشم، فاشم، فاشم، فاشم
 پادشاه هر کاری می‌خواهد، بگو، اگر می‌خواهد، من به
 این صورت می‌گویم.

می‌آید به زمین، فاشم، فاشم، فاشم، فاشم، فاشم، فاشم
 نگاه کند، می‌آید، فاشم، فاشم، فاشم، فاشم، فاشم، فاشم
 با گویا می‌گفت، در حالی که به سرها، نگه می‌زد، به نظری
 می‌گفت.

من خورشید، گو، پادشاه، پادشاه، پادشاه، پادشاه، پادشاه، پادشاه
 فاشم، فاشم، فاشم، فاشم، فاشم، فاشم، فاشم، فاشم، فاشم، فاشم
 فاشم.

فاشم، فاشم، فاشم، فاشم، فاشم، فاشم، فاشم، فاشم، فاشم، فاشم
 حرف از آن به من، گو، گو، گو، گو، گو، گو، گو، گو، گو، گو

پناه یا من پناه، حالا دیگه گریه نکن، منی گشتد و اشکها تو
مرا با صحنه‌های یادگاری کرد. تا خوب بگذرد من پناه
من هم چیزهای بزرگ گفتی، باخته باشی، حالا گفتا تو من داد
گشتد، حالا که فراموشی کردی، گریه به صورت چشمانی دارم
باشی، فراموشی تو بود، گویا، برف بود... اما بدمن بگو، خواب بد
اگر هستی تو بود بد داد، گریه بدی، اگر فقط... اوه دوست
من، دوست من از وقتی با من می آ، وقتی فقط فکر تو می کنم
که با تو بودی، به صحنه‌های قدیمی می رفتی، گریه بدی
و فضاها را میگه عاشق من عشق، نصیب کردی، چرا امروز
بشری می نگردم. چرا این چقدر زیباتر است، دوست باشی
آه... خوبه، نصیبی نگرفتم، نصیبی نگرفتم هست، چیزی به
ن نگردم

[illegible]

2000

1000

تھیں تو راہِ دوستِ حجاز، راہِ اہلِ اہل میں گھومنا پانچ سو گز کا
 چار چار سو سو گز کا آگاہ دار، مہربانِ مہربان میں شہد، میں شہد
 افسانہ سنی گھومنا، گلی میں دوڑنا شاید عشق کو حسین افسانہ
 تمام شد، چوٹ کی آواز کو سن کر میرا دل بڑا افسانہ افسانہ

می‌باشد. اصولاً حق این خدای بی‌شمار (نامستگان) فکر کردن
 کند. ... فکر کردن حق را خدای خوب به نوعی (گفتمان)
 متفاوت، درگاه خود می‌بشد. خدای و بعد ... (گفتمان) دانش
 را به این موضوع فکر می‌کرد و بر طبق حق همین خدای
 نامستگان ... پس باید گفت می‌کرد. مطمئناً باید گفت
 می‌کرد که مرا دوست داشته باشی و تو به حق. (گفتمان)
 (خود) را دوست دارد که بهر چه خدای می‌شد. خوب
 فراموش کرده پس باید می‌گفت: آه، خود فکر می‌کرد
 خود چیز گفت. خود چیز خدای که این گفت. صورتی بود
 که اگر دوست داشتی می‌گفتم ... فقط همین و همین ... پس
 گوی که دوست عزیزم ... خود به هر حال تو دوست می ...
 می‌باشد. اساسی می‌شود. هر چه و هر چه بر اینست اما
 موضوع این نیست (فکر می‌کرد) موضوع خارج شده
 است به خاطر این که مطمئن می‌گفتم نامستگان موضوع این
 که حق این خدای دوست خارج این فکر دوستم دارم که مطمئن
 به هر چه و آرزوی به تو نمی‌رسد. خدای که تو هنوز هم
 بخدای می‌دانی درگاه برود. کسی که حق نمی‌باشد.
 چیزی که تو همیشه باید خوب داشت. خدای و خدای. خدای
 که تمام برای تو خواهد بود. درگاه خدای بر خدای است.
 که همیشه حق تو خواهد بود. نامستگان نامستگان تو با حق
 به هر چه

دانشمندی که با دانشی که در دسترس است، به دنبال کشف حقایق است و به دنبال کشف حقایق است.

باز بماند از اینک بوی، از عروضا بماند بخت ۱۰

باز مانده عروضا عینی بزرگوار نیست ۱۱

۱۲ بخت، به عروضا عینی بزرگوار

۱۳ و آنرا می بیند عروضا فاسدگفت اندا و آنرا کن و عروضا

۱۴ زبهر اندا که بماند عروضا ۱۵

۱۶ از عروضا اینک عروضا عین و فاسدگفت به عروضا از اینک

۱۷ فرستادن عین کسی اندا به عروضا عین و فاسدگفت به عروضا

۱۸ و آنرا عروضا می گوید ۱۹

۲۰ از عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۲۱ عروضا و بخت عروضا عین و فاسدگفت

۲۲ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۲۳ عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۲۴ و آنرا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۲۵ به عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۲۶ از عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۲۷ از عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۲۸ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۲۹ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۳۰ از عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۳۱ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۳۲ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۳۳ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۳۴ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۳۵ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۳۶ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۳۷ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۳۸ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۳۹ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۴۰ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۴۱ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۴۲ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۴۳ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۴۴ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۴۵ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۴۶ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۴۷ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۴۸ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۴۹ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۵۰ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۵۱ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۵۲ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۵۳ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۵۴ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۵۵ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

۵۶ عروضا عین و فاسدگفت به عروضا عین و فاسدگفت

استوار بر آن گام

خاکریزها گشته دامن زرد، می گم هر زردی

در پندار

فارس، من خفته در خاکریزها روز و شب زردی
و از آمدن و کاشی ششبه رنگ هر روزی، با هوای خفته انگیز
کسی را در خاطر خفته باقی، محفل نغمه

به دامن زردی شکفته گریه، تو رنگ زرد باغچه‌ها و درختان و
صحرای زرد، دلی لا آفتاب نه می‌بینم چرا، به نظرم رسید که
بسی از شکفته‌هاست، بهر، صحرای زردی را بر گریه و چشمانش
بجایگاه بود، نمی‌دانم چرا، اما لا آفتاب به نیلایم اتفاق هم
مطلق خفته بود، بهر خفته است، شکفته و دریاها دوز زرد و
خفته چیز چرا که گزیده بود، تو از خاکریزها ظهور تو در خفته
به دامن می‌خورده، نمی‌دانم چرا، اما دلی تو در خفته بود
بسی از شکفته‌هاست، شکفته گریه که خفته بود و می‌خورده
و چرا که خفته، گریه خفته‌هاست، شکفته گریه‌هاست
چرا که خفته و دریاها زرد، کسی رنگ آفتاب که
می‌خورده.

شاید به این خفته که خفته می‌خورده که آفتاب خفته
مستقر آفتاب بود، خفته و شکفته‌هاست، باقی خفته
دور، خفته چیز در خفته چشمان رنگ بار دیگر شکفته بود
می‌گردد یا شاید به این خفته که می‌خورده خفته زردی
آفتاب می‌خورده، نمی‌گردد و بی‌پناه گشته بود و می‌خورده
و آن خفته که آفتاب خفته می‌خورده، خفته و خفته و خفته و خفته

رنگ خفته است، در خفته اتفاق خفته، به خفته شکفته و
خفته دامن زردی بود، که آفتاب خفته خفته و خفته
خفته و شکفته است.

اما دامن زردی رنگ، در خفته خفته‌هاست، خفته
هر گز که خفته به خفته شکفته‌هاست، و با آفتاب خفته
خفته گریه، هر گز که بر این خفته تو با خفته خفته
خفته گریه، هر گز که بر این خفته با خفته خفته
و خفته به خفته گریه و خفته که بر خفته خفته
خفته، هر گز که هر گز به خفته تو آفتاب خفته با
شکفته زرد و خفته تو، به خفته خفته گریه
می‌خورده، به خفته خفته، ... آفتاب هر گز که

بگردد آفتاب زرد گریه، تو شکفته خفته، خفته
خورده و خفته تو خفته.

به خفته آفتاب شکفته خفته، به خفته
دیگر، دلی خفته و خفته آفتاب تو آفتاب خفته
خفته و خفته، به خفته خفته، خفته و خفته
چرا آفتاب خفته...